

مقدمه بر تجدید انتشار این اثر چاپ مسکو، ۱۹۱۹

ماهیت انقلاب روسیه مسأله اساسی ای بود که گرایش های ایدئولوژیکی و سازمان های سیاسی گوناگون جنبش انقلابی روسیه خود را در رابطه با آن گروه بندی کردند. این مسأله از زمانی که حوادث ماهیتی عملی به آن بخشیدند حتی در خود جنبش سوسیال دمکراتیک هم اختلافات عمیقی را موجب گشت. از سال ۱۹۰۴ به بعد، این اختلافات شکل دو گرایش اساسی، منشویزم و بلشویزم، بخود گرفت. دیدگاه منشویکی چنین بود که انقلاب ما انقلابی بورژوا خواهد بود، یعنی که نتیجه ی طبیعی انقلاب انتقال قدرت به بورژوازی و ایجاد شرایط برای پارلمانتاریزم بورژوائی خواهد بود. دیدگاه بلشویزم، اگر چه اجتناب ناپذیری ماهیت بورژوائی انقلاب آینده را می پذیرفت، برقراری جمهوری دمکراتیک از طریق دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان را تکلیف انقلاب قرار می داد.

تحلیل اجتماعی منشویک ها بسیار سطحی بود و طبق روش معمول بی فرهنگان "تحصیل کرده" اساساً به تشابهات تاریخی ناهنجاری خلاصه می شد. نه این واقعیت که انکشاف سرمایه داری روسیه در هر دو قطب خود تضادهای فوق العاده ای بوجود آورده، نقش دمکراسی بورژوائی را به نقش ناچیزی تقلیل داده بود، و نه تجربه ی وقایع بعدی، هیچ کدام منشویک ها را از جستجویی خستگی ناپذیر به منظور یافتن دمکراسی "حقیقی" و "واقعی" که خود را در رأس "ملت" جای دهد و شرایط پارلمانی و حتی المقدور دمکراتیک برای انکشاف کاپیتالیستی ایجاد نماید، باز نداشت. منشویک ها همیشه و همه جا در جستجوی علائم پیدایش دمکراسی

بورژوائی بودند و آجا که نمی یافتند، اختراع اش می کردند. در عین حال که به نیروهای پرولتاریا و چشم انداز مبارزات وی کم بها می دادند، در اهمیت هر اعلامیه و هر نشانه ی "دمکراتیک" غلو می کردند. به منظور تضمین ماهیت "به حق" بورژوائی انقلاب روسیه که گویا قوانین تاریخ ایجاب می کرد، چنان متعصبانه در پی یافتن این دمکراسی بورژوائی رهبری کننده بودند که در طی خود انقلاب، زمانی که نشانی از دمکراسی بورژوائی رهبری کننده نبود، منشویک ها خود اجرای وظایف آنرا، کم و بیش با موفقیت، به عهده گرفتند.

دمکراسی خرده بورژوائی، بدون هیچگونه ایدئولوژی سوسیالیستی، بدون هیچ گونه تدارک طبقاتی مارکسیستی، بدیهی است جز اینگونه که منشویک ها در نقش حزب "رهبر" انقلاب فوریه عمل کردند، نمی توانست تحت شرایط انقلاب روسیه عمل کند. فقدان هرگونه پایه اجتماعی استواری برای دمکراسی بورژوائی بر خود منشویک ها نیز اثر گذاشت، چنانکه بزودی نقش شان پایان رسید و در ماه هشتم انقلاب مبارزه ی طبقاتی آنان را بکنار انداخت.

برعکس، در بلشویزم به هیچ وجه ذره ای ایمان به قدرت و قوه دمکراسی بورژوائی انقلابی در روسیه رخنه پیدا نکرد. از همان بدو امر، اهمیت تعیین کننده ی طبقه کارگر را در انقلاب آینده تشخیص داد، ولی از نظر برنامه ی خود انقلاب، بلشویک ها مقدماً آن را به منافع میلیون ها دهقانی که بدون آنان یا برعلیه آنان پرولتاریا نمی توانست انقلاب را بسر انجام برساند، محدود ساختند. پذیرش (در آن زمان) ماهیت بورژوا-دمکراتیک انقلاب توسط آنان از اینجا ناشی می شود.

این نویسنده، در آن دوره، از نظر برآورد نیروهای داخلی انقلاب و چشم اندازهای آن، به هیچ یک از دو گرایش اصلی جنبش کارگری روسیه تعلق نداشت. دیدگاهی را که وی در آن زمان طرفدار آن بود می توان چنین خلاصه کرد: انقلاب، که از لحاظ تکالیف اولیه ی آن به مثابه ی انقلابی بورژوائی آغاز می گردد، به سرعت موجب تصادم های طبقاتی نیرومندی خواهد گشت و کسب پیروزی نهانی فقط از طریق انتقال

قدرت به پرولتاریا یعنی تنها طبقه ای که قادر است در رأس توده های ستمدیده جای گیرد، میسر است. پرولتاریا پس از رسیدن به قدرت، نه تنها نخواهد خواست بلکه نخواهد توانست که خود را به برنامه ای بورژوا-دمکراتیک محدود سازد. وی تنها در صورتی می تواند انقلاب روسیه را باتمام برساند که این انقلاب به انقلاب پرولتاریای اروپا تبدیل شود. در آن صورت، از برنامه ی بورژوا-دمکراتیک انقلاب، همراه با محدودیات ملی آن، پیش تر رفته، تسلط سیاسی موقت طبقه کارگر روسیه به دیکتاتوری سوسیالیستی طویل المدتی تحول خواهد یافت. ولی چنانچه اروپا به جنبش در نیاید، ضدانقلاب بورژوائی حکومت توده های زحمتکش را در روسیه تحمل نخواهد کرد و کشور را به عقب سوق خواهد داد- بسیار عقب تر از یک جمهوری دمکراتیک کارگران و دهقانان. بنابراین، پرولتاریا پس از تسخیر قدرت، نمی تواند در محدوده ی بورژوا-دمکراسی باقی بماند. می باید تاکتیک های انقلاب مداوم را اتخاذ کند، یعنی حصار ما بین برنامه حداقل و حداکثر سوسیال دمکراسی را درهم شکند و اصلاحات اجتماعی بیش از پیش رادیکال در پیش گیرد و حمایت فوری و مستقیم را در انقلاب اروپای غربی جستجو کند. این موضعی است که در اثری که نخستین بار به سال های ۱۹۰۶-۱۹۰۴ نوشته شد و اکنون تجدید چاپ می شود پرورده و استدلال شده بود.

نویسنده علیرغم اتخاذ موضع انقلاب مداوم به مدت ۱۵ سال، در برآورد خود از جناح های مجادل در جنبش سوسیال دمکراتیک مرتکب اشتباه گردید. از آنجا که نقطه ی شروع هر دو موضع انقلاب بورژوائی بود، نویسنده بر این عقیده بود که اختلافات موجود بین آنان آن چنان عمیق نخواهد شد که انشعابی را توجیه کند. در عین حال وی امیدوار بود که مسیر بعدی حوادث از یک طرف ضعیف و بی اهمیتی بورژوا-دمکراسی روسیه، و از طرف دیگر غیرممکن بودن عینی محدود ساختن پرولتاریا به برنامه ی دمکراتیک را به روشنی ثابت خواهد کرد. او می پنداشت که این هرگونه زمینه را برای اختلافات جناحی از میان بر خواهد داشت.

نویسنده، که در دوره ی مهاجرتش خارج از هر دو جناح مانده بود، این وضعیت بسیار مهم را کاملاً درک نکرد که در واقع به موازات خطوط اختلاف بین بلشویک ها و منشویک ها، در یک سمت انقلابیونی انعطاف ناپذیر، و در سمت دیگر عناصری که بیش از پیش فرصت طلب و سازشکار می گشتند، در حال گروه بندی بودند. هنگامی که انقلاب ۱۹۱۷ آغاز شد حزب بلشویک سازمان نیرومند متمرکزی بود که بهترین عناصر کارگران پیشرو و روشنفکران انقلابی را در خود متحد ساخته بود و- پس از چندی مبارزه داخلی- بصراحت تاکتیک هائی اتخاذ کرد که، در هماهنگی کامل با تمامی اوضاع بین المللی و روابط طبقاتی در روسیه، و در جهت دیکتاتوری سوسیالیستی طبقه کارگر بود. جناح منشویک هم، همچنانکه قبلاً گفتم، تا آن موقع درست بحدّ به عهده گرفتن وظایف بورژوا- دمکراسی بالغ شده بود.

خواست نویسنده از ارائه تجدید چاپ این کتاب در این زمان نه تنها توضیح اصول تئوریکی است که وصلت سرنوشت وی و رفقای دیگر را، که سالیان چندی خارج از حزب بلشویک مانده بودند، با سرنوشت آن حزب در آغاز سال ۱۹۱۷ ممکن ساخت (یک چنین توضیح شخصی دلیل کافی برای تجدید چاپ کتاب نمی بود)، بلکه در عین حال یادآوری تحلیل اجتماعی- تاریخی نیروهای محرکه انقلاب روس است که مدت ها پیش از آنکه دیکتاتوری پرولتاریا واقعیتی انجام شده گردد این نتیجه از آن مشتق می شد که تسخیر قدرت سیاسی بدست طبقه کارگر می تواند و می باید تکلیف انقلاب روسیه باشد. اینکه اکنون برای ما میسر است این جزوه را که بسال ۱۹۰۶ نوشته و خطوط اساسی آن به سال ۱۹۰۴ هم طرح ریزی شده بود، بدون تغییر تجدید چاپ کنیم، دلیل بسنده ای است بر اینکه تئوری مارکسیستی نه حامی جانشینان منشویکی بورژوا- دمکراسی، بلکه پشتیبان حزبی است که در واقعیت دیکتاتوری طبقه کارگر را به جامعه ی عمل در آورد.

آزمون نهائی تئوری، تجربه است. گواه غیرقابل انکار بر اینکه ما تئوری مارکسیستی را بدرستی بکار بسته بودیم، این واقعیت است که رویدادهائی که ما هم

اکنون در آن شرکت می‌جوئیم، و حتی روش‌های شرکت ما در آن در خطوط اساسی شان ۱۵ سال قبل پیش بینی شده بود.

مقاله ای را که نشریه پارسی ناشه اسلوا Nashe Slova (کلام ما)) بتاریخ ۱۷ اکتبر ۱۹۱۵ تحت عنوان "مبارزه در راه قدرت"، چاپ کرد، به صورت ضمیمه ای تجدید چاپ می‌کنیم.

این مقاله هدفی جدلی داشت و نقدی بود بر "نامه" پروگراماتیکی که از طرف رهبران منشویک‌ها به "رفقانی که در روسیه اند" خطاب شده بود. از آن ما چنین نتیجه گرفتیم که انکشاف مناسبات طبقاتی در خلال ده سال متعاقب انقلاب ۱۹۰۵ امید منشویک‌ها را به دمکراسی بورژوائی هر چه بیشتر تضعیف کرده و بنابراین روشن است که سرنوشت انقلاب روسیه بیش از پیش با مسأله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا پیوند خورده است... در برابر جنگ افکار کلیه این سالیان گذشته، انسان واقعاً باید خشک مغز باشد که از "ماجراجونی" انقلاب اکتبر سخن براند!

در صحبت از طرز برخورد منشویک‌ها نسبت به انقلاب، نمی‌توان از انحطاط منشویکی کائوتسکی سخنی نگفت. وی اکنون در "تنوری‌های" مارتف، دن، و تسرتلی^(۱) تجلی انحطاط سیاسی و تنوریک خود را باز می‌یابد. پس از اکتبر ۱۹۱۷، ما از کائوتسکی چنین شنیدیم که اگر چه تسخیر قدرت سیاسی بدست طبقه کارگر باید تکلیف تاریخی حزب سوسیال دمکرات در نظر گرفته شود، مع الوصف، از آنجا که حزب کمونیست روسیه از طریق بخصوص و مطابق برنامه‌ی زمانی بخصوصی که کائوتسکی برایش تعیین کرده بود به قدرت نرسیده بود، جمهوری شوراهای می‌باید برای تصحیح به کرنسکی، تسرتلی و چرنف سپرده شود. انتقاد ارتجاعی و مولاورانه کائوتسکی برای آن رفقانی که از دوره‌ی اولین انقلاب روسیه هوشیارانه گذشته، و مقالات ۱۹۰۶-۱۹۰۵ کائوتسکی را خوانده بودند می‌باید بسیار غیرمترقبه تر بوده باشد. در آن زمان کائوتسکی (صحیح است که تا حدودی تحت نفوذ مفید روزالوکزامبورگ) کاملاً می‌فهمید و قبول داشت که انقلاب روسیه به علت سطحی که

مبارزه طبقاتی در خود کشور به آن رسیده بود و به علت تمامی اوضاع بین المللی نمی تواند به جمهوری بورژوا-دموکراتیک خاتمه یابد، بلکه باید ناچاراً به دیکتاتوری پرولتاریا بینجامد. کائوتسکی در آن زمان به صراحت از حکومتی کارگری با اکثریتی سوسیال-دمکراتیک سخن می گفت. این تصور که مسیر واقعی مبارزه ی طبقاتی را تابع زد و بندهای متغیر و سطحی دمکراسی سیاسی قرار دهد ب فکر او حتی خطور نکرده بود.

در آن زمان، کائوتسکی می فهمید که انقلاب برای نخستین بار شروع به برانگیختن میلیون ها دهقان و خرده بورژوازی شهری خواهد کرد، و آن هم نه همه یکباره، بلکه بتدریج، و قشر به قشر، چنانکه وقتی مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی سرمایه دار به اوج خود می رسد، توده های وسیع دهقان هنوز در سطحی ابتدائی از تکامل سیاسی قرار دارند و به احزاب سیاسی بینابینی رأی می دهند. این انعکاسی است از عقب ماندگی ها و تعصبات طبقه دهقان. کائوتسکی در آن موقع می فهمید پرولتاریا که به پیروی از منطق انقلاب بطرف تسخیر قدرت پیش می رود، نمی تواند به دلخواه این کار را به مدت نامعلومی به تعویق اندازد، زیرا که با این خودداری صرفاً میدان را برای ضدانقلاب خالی می کند. کائوتسکی در آن زمان می فهمید که، پس از تسخیر قدرت انقلابی، پرولتاریا سرنوشت انقلاب را در هر لحظه تابع حالات گذرای کم- آگاه ترین توده ها که هنوز بیدار نگشته اند، نخواهد ساخت. بلکه برعکس قدرت سیاسی ای را که در دست خود متمرکز کرده است به دستگاه نیرومندی برای روشنگری و سازماندهی همین توده های دهقان عقب مانده و نادان تبدیل خواهد کرد. کائوتسکی می فهمید که انقلاب روسیه را انقلابی بورژوا خواندن و در نتیجه تکالیف آن را محدود ساختن، به معنای عدم فهم هر آن چیزی است که در دنیا می گذرد، همدودش با مارکسیست های انقلابی روسی و لهستانی، وی بدرستی قبول داشت که چنانچه پرولتاریای روسیه قبل از پرولتاریای اروپا قدرت را بدست گیرد، از موقعیت خود به مثابه ی طبقه ی حاکمه نه در جهت تسلیم سریع

موضع خود به بورژوازی، بلکه در جهت ارائه کمک قدرتمندی به انقلاب پرولتری در اروپا و سراسر جهان استفاده خواهد کرد. تمامی این چشم اندازهای جهانی، مُلهم از روحیه اصول مارکسیستی، نه توسط کائوتسکی تابع این گشته بود که دهفانان در انتخابات باصطلاح مجلس مؤسسان در نوامبر و دسامبر ۱۹۱۷ چگونه و به چه کسی رأی خواهند داد و نه توسط ما.

اکنون، یعنی زمانی که چشم اندازهای مطروحه در ۱۵ سال پیش، به واقعیت تبدیل شده اند، کائوتسکی از اعطای برگ گواهی ولادت به انقلاب روسیه سرباز می زند، به این دلیل که تولد آن مطابق مقررات در دفتر سیاسی بورژوا-دمکراسی به ثبت نرسیده است. چه واقعیت شگفت انگیزی! چه تحقیر باور نکردنی مارکسیزم! بکمال انصاف می توان گفت این قضاوت مبتذل در مورد انقلاب روسیه توسط یکی از بزرگترین نظریه پردازان بین الملل دوم، بیان حتی زنده تری است از انحطاط این بین الملل تارایی که به اعتبارات جنگ در ۴ اوت ۱۹۱۴ داده شد.

در طی چندین دهه کائوتسکی عقاید انقلاب اجتماعی را پروراند و اشاعه داد، اکنون که این عقاید صورت واقعیت یافته اند، کائوتسکی در مقابل آن وحشتزده عقب می نشیند. از قدرت شورائی روسیه هراسان می گردد و برخورد خصمانه ای نسبت به جنبش نیرومند پرولتاریای کمونیست آلمان پیش می گیرد. کائوتسکی درست بمانند آموزگار بینوانی است که طی سالیان مدید وصف بهار را برای شاگردانش در داخل چهار دیواری کلاس های خفقان آور تکرار کرده و وقتی سرانجام، در پایان روزگار آموزگاریش، به هوای آزاد قدم می نهد، بهار را نمی شناسد، خشمگین می شود (تا آنجا که برای این آموزگار خشمگین شدن میسر باشد) و سعی می کند ثابت نماید که بهار بهار نیست، بلکه فقط بی نظمی عظیمی در طبیعت است، زیرا که برخلاف قوانین تاریخ طبیعی صورت گرفته است، لیکن کارگران حتی به معتبرترین آموزگاران اعتماد نمی کنند، بلکه به نوای بهار اعتماد دارند!

ما، پیروان مارکس، همدوش با کارگران آلمان، به اعتقاد خود پا برجانیم که بهار انقلاب، کاملاً مطابق با قوانین طبیعت اجتماعی، و در عین حال مطابق با قوانین تئوری مارکسیستی، فرارسیده است. چرا که مارکسیزم، ترکیه‌ی آموزگار که مافوق تاریخ ارتقاء یافته باشد نیست، بلکه تحلیلی اجتماعی است از راه‌ها و وسایل آن فرآیند تاریخی که واقعاً در جریان است.

در متن دو اثر ۱۹۰۶ و ۱۹۱۵ تغییری نداده‌ام. ابتدا خیال داشتم یادداشت‌هایی به متن اضافه کنم که آن را با آخرین وقایع تاریخی مطابق سازد، ولی پس از مطالعه‌ی آن این قصد را کنار گذاشتم. اگر می‌خواستم وارد جزئیات گردم، می‌بایست حجم کتاب را دو برابر می‌کردم و در حال حاضر وقت چنین کاری ندارم. علاوه بر این چنان کتاب "دو طبقه‌ای" برای خواننده آسان نخواهد بود. و از همه مهمتر اینکه به عقیده من جریان عقاید، از نقطه نظر شاخه‌های اصلی آن، بسیار نزدیک به شرائط زمان ما است و خواننده‌ای که زحمت آشنائی جامع‌تر با این کتاب را بخود هموار می‌سازد به آسانی می‌تواند تشریحات این کتاب را با اطلاعات لازمی که از تجربه انقلاب کنونی اتخاذ می‌کند تکمیل کند.

۱۲ مارس ۱۹۱۹. کرملین

ل- تروتسکی